



انسان سنتی، انسان مدرن و مسأله تعبد

مصطفی مشکین

داشته باشد. حال چگونه از سویی می‌گوییم تعبد نزد انسان مدرن نامقبول است و از سوی دیگر، الزامات پیشرفت علوم، برای ما تعبد و رجوع به متخصص را به همراه دارد؟

پاسخ، این است که رجوع به متخصصان، رجوعی موجه است به یکی از این سه طریق؛

طریق اول این است: گاهی چیزی که رجوع ما را موجه می‌کند، عرف صاحبان آن رشته است. وقتی همه فیزیکدانان انیشتین را به عنوان یک فیزیکدان می‌شناسند، در صورتی که ما هم به او رجوع می‌کنیم، در واقع به اجماع فیزیکدانانی که انیشتین را به عنوان یک فیزیکدان می‌شناسند، رجوع می‌کنیم. ممکن است بگویید هر کدام از آن فیزیکدانانی که انیشتین را به عنوان فیزیکدان پذیرفته‌اند، خود باید توسط تعدادی فیزیکدان تایید شوند، آیا در این صورت یک دور به وجود نمی‌آید؟ به نظرم دور به وجود نمی‌آید، چرا که در این جا نوعی گرایش هولستیک وجود دارد و گرایش هولستیک در موارد متعدد، از جمله این مورد، کارساز است.

برای این گرایش هولستیک مثالی می‌زنم: وقتی جنول کلمات مقاطع جل می‌کنید گاهی نسبت به درستی هیچ کدام از خانه‌هایی که پر کرده‌اید به تنهایی یقین ندارید. اما وقتی جلولتان به طور کامل پر شده نسبت به درستی آن یقین حاصل می‌کنید. اگرچه تک تک اجزا یقینی نیستند ولی وقتی این اجزاء غیر یقینی یکدیگر را تایید می‌کنند، یکدیگر را یقینی نیز می‌کنند. پنجاه جواب غیر یقینی، جواب پنجاه و یکم را یقینی می‌کنند. این دیدگاه هولستیک در معرفت‌شناسی است. برخلاف دیدگاه دیگری به نام **fundamentalistic** که دیدگاه قدامی ماست و به نظر من، دیدگاه قابل دفاعی نیست. دیدگاه قدامی این بود که مجموعه معلومات یک انسان خصوصاً و مجموعه معلومات نوع بشر عموماً یک ساختمان مخروطی یا هرمی

الگو قرار دادن علوم تجربی، باعث پدید آمدن ویژگی‌هایی در تفکر و جهان بینی انسان متجدد شده‌است. در واقع، پس از این که انسان متجدد قصد کرد جهان پیرامون خود را تغییر دهد، دریافت که این هدف تنها با روی کردن به علوم تجربی تحقق پذیر است؛ از قضا علوم تجربی هم به این وعده وفا کردند و انسان را برای تغییر محیط خود یاری دادند. بعد از توفیق و کارایی علوم تجربی در این جهت به تدریج علوم تجربی در ذهن و ضمیر انسان متجدد مهم جلوه کرد. همین امر باعث شد علوم تجربی اساساً پارادایم، الگو، اسوه و سرمشق بشر شود، به عبارت دیگر "برابری گزایی" انسان مدرن کاملاً ناشی از الگو قرار دادن علوم تجربی است.

در علوم تجربی، تعبد وجود ندارد و همه انسان‌ها با یک چشم نگریده می‌شوند؛ به این معنا که اگر من به عنوان یک عالم تجربی، ادعا کنم الفه ب است، شما هرگز به این دلیل که "من" بوده‌ام که گفته‌ام الفه ب است، این گزاره را نمی‌پذیرید. شما را به صرف این که فلانی هستید یا فلانی نیستید نه مقبول می‌دارند و نه مردود. این چیزی است که در عرف عالمان تجربی معمول است. قول هر کس هنگامی پذیرفته می‌شود که قولش از آزمون‌ها، بررسی‌ها و مذاقه‌های متدولوژیک موفق بیرون بیاید.

این برابری گزایی با یک سوال مواجه می‌شود: این که از یک سو می‌گوییم در علوم تجربی تعبد وجود ندارد اما از سوی دیگر باید بپذیریم که روز به روز به سوی تقسیم کار هر چه بیشتر، در حرکتیم. هر چه تقسیم کار بیشتر شود، تخصص ناشی از تقسیم کار نیز بیشتر و پیچیده تر خواهد شد و هر چه تخصص بیشتر شود، به این معناست که هر کس فقط در یک حیطه صاحب نظر است، یعنی شخص باید در حیطه‌های دیگر، به جز حیطه تخصص خودش، نسبت به تمام صاحب نظران آن حیطه‌ها، نوعی تعبد

شکل دارد که در قاعده آن، n قضیه است که هیچ انسانی درباره آن‌ها شک ندارد. این n قضیه بدیهیات بودند. در مرحله بعد معتقد بودند معلومات رده دوم از دل این بدیهیات بیرون می‌آیند سپس معلومات رده سوم از دل این بدیهیات به علاوه معلومات رده دوم بیرون می‌آیند و به همین ترتیب در واقع معتقد بودند که یقینی بودن کل معلومات ما به یقینی بودن معلوماتی ربط دارد که در قاعده این هرم است. یعنی در قاعده این هرم عقایدی وجود دارد که هرگز شک‌پذیر نیستند. وقتی معلومات قاعده هرم، یقینی است اگر با استفاده از قواعد منطقی صورت از این مقدمات یقینی نتایج جدیدی استخراج کردید، آن نتایج هم به تبع این معلومات یقینی، یقینی هستند به این ترتیب مجموعه این هرم و مخروط علمی شما یقینی است. این دیدگاه دیدگاه *fundamentalistic* یا دیدگاه میناگروانه است؛ دیدگاهی که معتقد است علم بشر یک مبنای یقینی دارد.

دیدگاهی که در قرن بیستم طرفداران بیشتری پیدا کرد و موفقیتش توسط کسانی مثل کواین، سالرز و داندل دیویسون آمریکایی و دیگران، تثبیت شد همان دیدگاه هولستیک است. این دیدگاه می‌گوید در معلومات ما حتی یک فقره تشکیک‌ناپذیر هم وجود ندارد؛ اما چرا نمی‌توان در این مجموعه تا حد معقولی شک کرد یا به تعبیر معرفت‌شناسان، "چرا این مجموعه فراتر از شک معقول است؟" به این دلیل که هر ضعیفی توسط چند ضعیف دیگر پشتیبانی

در تعبد، تسلیم برای همیشه است. یک بار برای همیشه انسان خودش را به کسی تسلیم می‌کند؛ شخصی را که به او تعبد می‌کنید، هیچ وقت نمی‌آزمایید

می‌شود؛ به این ترتیب این معلومات از یکدیگر پشتیبانی متقابل می‌کنند. بنابراین، یکی از سه راه توجیهی رجوع ما به یک متخصص این است که n متخصص دیگر در همان علم، متخصص بودن این شخص را به رسمیت می‌شناسند و این برای ما نوعی ایقان یا لاقول نوعی ایقان نفسی پدید می‌آورد. مورد اول بیشتر در مسائل تئوری و نظری پیش می‌آید. طریق دوم آن است که گاهی به عالم علمی رجوع می‌کنیم، اما نه به دلیل این که عرف عالمان آن علم تأییدش می‌کنند، بلکه به این دلیل که در مقام عمل، در گذشته، هر چه بر اساس علمش عمل کرده عمل موفقیت‌آمیزی بوده است. یعنی در واقع می‌خواهیم توفیق این شخص را در مقام عمل در گذشته دیگران تجربه کنیم. در این رجوع ما خود تجربه‌ای نداریم، ولی تجربیاتی که دیگران دارند نشان می‌دهند این شخص از خبرگی برخوردار است. طریق سوم آن است که به کسی رجوع کنیم، اما چه بسا رجوع اولیه هیچ وجه معقولی نداشته باشد، ولی بلافاصله بعد از رجوع اولیه درمی‌یابیم رجوع مان موفق و توجیه‌پذیر بوده است. در واقع تجربه شخصی ما نشان می‌دهد می‌توانیم به آن کارشناس اعتماد کنیم. در همه مواردی که در ساحت زندگی عملی و نظریمان به کارشناس رجوع می‌کنیم، توجیه رجوع مان یکی از سه راه فوق است. اما در تعبد هیچ کدام از این سه راه وجود ندارد و این نخستین فرق تعبد با رجوع به متخصص است. وقتی به کسی تعبد می‌ورزیم، به شرط آن که یکی از این سه راه را طی کرده باشیم، به این رجوع، تعبد اطلاق نمی‌شود. اگر هیچ کدام از این سه راه را طی نکرده باشیم نسبت به شخص مورد رجوع متعبدیم؛ من مخصوصاً بر این نکته تأکید می‌ورزم، چون بسیار پیش

می‌آید این دو امر عالما و عامدا با هم التباس می‌شوند. اما تفاوت دومی که وجود دارد و بسیار مهم‌تر از اولی است این است که پس از رجوع به متخصص، پذیرفتن این که آن شخص متخصص است، یک نوع پذیرفتن استعجالی است یا به گفته فیلسوفان یک نوع پذیرفتن *ad hoc* است. یعنی "پذیرفتنی" است تا زمانی که خلافتش اثبات نشده باشد. بنابراین، هر متخصصی همیشه در معرض این خطر قرار دارد که روزی معلوم شود متخصص نبوده یا روزی معلوم شود درجه تخصصش به آن حد که ادعا می‌کرده نبوده است. در واقع، ما همیشه متخصص بودن یک شخص را با این قید می‌پذیریم. این استعجالی بودن در تعبد وجود ندارد. در تعبد تسلیم برای همیشه است. یک بار برای همیشه انسان خودش را به کسی تسلیم می‌کند؛ شخصی را که به او تعبد می‌کنید هیچ وقت نمی‌آزمایید. از این بالاتر، گاهی حتی اگر امور واضح‌البطلانی هم از او صادر شده شما در واضح‌البطلان بودن آن‌ها شک می‌کنید.

در آیین هندو جمله‌ای در توصیف تعبد هست که می‌گوید از استادت اطاعت کن حتی اگر تو را به جهنم ببرد. "معنای جمله، آن است که تو اصلاً حق آزمودن نداری و استاد است که ترازوی هر چیزی است. به

سایر متفکران قبول داشته‌اند که تمشیت امور جامعه بدون اطاعت امکان ندارد. به استثنای این گروه کم شمار، همه قبول کرده‌اند که جامعه به نوعی اطاعت احتیاج دارد و بدون اطاعت سامان نمی‌گیرد. البته درباره این که باید از چه کسی اطاعت کرد، در فلسفه سیاست نظرات مختلفی وجود دارد. من هم با اصل این که تمشیت امور جامعه بدون اطاعت ممکن نیست موافقم و از این لحاظ آثارش نیستم. اما در عین حال معتقدم اطاعت با تمبذ فرق می‌کند. فرمول اطاعت این است که چون فلانی می‌گوید کار X باید انجام بگیرد پس کار X باید انجام بگیرد. گرچه درباره این فلانی که می‌گوید کار X باید انجام بگیرد یا نگیرد دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. اما فرمول تمبذ این نیست. تمبذ می‌گوید چون حسن می‌گوید X، Y است پس X، Y است.

اگر به این تعریف توجه کنیم، آن گاه به این نکته التفات پیدا می‌کنیم که تمبذ و اطاعت فرق بسیاری دارند. وقتی در کارخانه‌ای کار می‌کنیم باید از کارفرمای خود اطاعت کنیم. اصلاً نفس این که تقاضای استخدام در این کارخانه را داشته‌ام، یعنی تقاضای اطاعت ورزی کرده‌ام. یکی از لوازم عمده تقاضای من، اطاعت‌پذیری است. اما تمبذ چیز دیگری است. اطاعت با بدن انجام می‌گیرد ولی تمبذ با ساحت ذهن و روان انسان انجام می‌گیرد و ساحت ذهن و روان انسان به تعبیر کائنه ساحت آزادی‌هاست نه ساحت الزامات. حاکمیت و سیطره الزام فقط بر ساحت بدن است؛ غیر بدن نمی‌توان چیزی را به الزام کشید. اما ساحت ذهن و روان، ساحت آزادی‌هاست. ساحتی است که در آن هیچ‌گونه الزامی وجود ندارد. با استفاده از همین نکته به یک نکته فرعی هم اشاره می‌کنم و آن این که تدین انسان مدرن هم دشوارتر از تدین انسان غیرمدرن است و تدین او معنای بسیار مضیق‌تری دارد. به دلیل این که انسان سنتی در تمبذ بسیار پرمسامحه‌تر است و زودتر تمبذ می‌شود. انسان مدرن تمبذش حداقل است و طبعاً متدین شدنش هم مشکل‌تر و مضیق‌تر است. تدین انسان مدرن (اگر انسان مدرن بتواند متدین باشد) واقعا با تدین انسان سنتی متفاوت است. در بحث سنت‌گرایی به تفصیل به تفاوت تدین انسان مدرن با تدین انسان سنتی خواهیم پرداخت. تا این جا در باب اولین معنای برابری‌گرایی صحبت کردیم. این معنا تمبذگریزی را به دنبال دارد. اما علاوه بر تمبذگریزی، معنای دیگری را هم به دنبال خود می‌آورد و آن معنای دیگر که امروز مثل سابق به سادگی قابل دفاع نیست این است که در علوم تجربی، رد و قبول آراء و نظرات چندان به عوامل درونی و Subjective بستگی ندارد. یعنی پذیرش یک قانون فیزیکی یا یک نظریه شیمی، مخصوصاً در علوم تجربی طبیعی (البته در علوم تجربی انسانی هم همین طور است، اما در علوم تجربی طبیعی موکدتر است) عوامل subjective تأثیری ندارند، بلکه عوامل objective موثرند. اگر من بتوانم در آزمایشگاه درستی رایم را به شما نشان بدهم، شما چه دشمن من باشید و چه دوستم، ناچارید رایم را بپذیرید چون یک سلسله ابزار اندازه‌گیری کاملاً objective سخن مرا تایید می‌کنند. وقتی علوم تجربی الگو قرار داده شد، این حالت تعمیم داده شد. یعنی گمان بر این شد که در سایر علوم و معارف هم رد و قبول‌ها به عوامل objective بستگی دارند و نه به عوامل subjective. وقتی به یک جراح مراجعه می‌کنید هیچ وقت نمی‌پرسید او آدم خوبی است یا نه مشروبات الکلی مصرف می‌کند یا نه، حسود است یا مهربان؛ چون فرضتان این است که این عوامل subjective در جراحی او موثر نیستند.

گاهی هم عوامل غیر معرفتی در روند معرفت‌پذیری و معرفت‌اندوزی

ما اثر می‌گذارند. در دوران مدرن، نخستین کسی که با صراحت تمام بر این مطلب تأکید کرد، کرکه گور بود. او نخستین بار این پرسش را مطرح کرد که چگونه است که جهان هستی یعنی عالم واقع که یک جهان بیشتر نیست از قدیم‌ترین زمان‌ها تا زمان ما در معرض نگاه انسان‌های متعددی قرار داشته که هر کدامشان از این واقعیت واحد، گزارشی ارائه داده‌اند که کم یا بیش با گزارشی که دیگران داده‌اند، مخالف بوده است. این همه نظام‌های فکری، نظام‌های فلسفی، نظام‌های علمی، نظام‌های سیاسی، نظام‌های اخلاقی، یعنی چه؟ یعنی گزارش‌های مختلفی که از یک واقعیت ارائه شده است. پاسخ خود او چنین است: به این دلیل که انسان‌ها گناه می‌کنند و این گناه در شناخت آن‌ها اثر می‌گذارد. این مشوش شدن ساحت آگاهی موجب می‌شود افراد گزارش‌هایی ارائه دهند که کم یا بیش غیرمطابق واقع است، مه‌آلود است یا کج و موج است. اگر می‌خواهیم انسان‌ها گزارشی واحدی از عالم واقع داشته باشند، نخست باید کاری کنیم که گناه نکنند، چرا که گناه در شناخت اثر می‌گذارد.

به همین دلیل شعار کرکه گور این بود: گناه‌شناسی مقدم بر جهان‌شناسی. انسان‌هایی که گناه نمی‌کنند، علم دقیق‌تر و وسیع‌تری پیدا می‌کنند. در این جا به چند نکته تاریخی در این رابطه اشاره می‌کنم و سپس نشان می‌دهم که این تلقی چقدر با تلقی انسان مدرن متفاوت است و چقدر بر دیدگاه‌های انسان‌های مدرن اثر گذاشته است.

قبلاً گفته‌ام که ویلیام جیمز در سخنرانی بسیار کلاسیک و معروفش به نام "آراده معطوف به باور"، اولین بار به عنوان یک روان‌شناس و فیلسوف ادعایی را به صورت بسیار صریح مطرح کرد و آن این بود که بر خلاف چیزی که تا به امروز تصور می‌کرده‌ایم، آراء و نظرات ما، همه ناشی از استدلال نیستند. در واقع بین فقرات معلومات ما و فقرات اعتقاداتمان با ادله پشتیبانی کننده آن‌ها، یک نوع تناظر یک به یک وجود ندارد. او در سخنرانی‌اش اشاره می‌کند ما انسان‌ها عقایدمان را از راه‌های مختلفی کسب کرده‌ایم. بخش عظیمی از آن‌ها متأثر از تلقین دوران کودکی است. پدران، مادران، برادران و خواهران بزرگ‌تر و معلمان و مربیان ما، عقایدشان را به ما تلقین کرده‌اند. این تلقین‌پذیری، بخشی از عقاید ما را تشکیل داده است. بخشی از عقاید ما ناشی از ترس‌ها و امیدهای ماست. امیدواریم که فلان چیز وجود داشته باشد. بنابراین معتقد می‌شویم فلان چیز وجود دارد. یا چون می‌ترسیم که فلان چیز وجود داشته باشد، می‌گوییم فلان چیز وجود ندارد. بخشی از عقاید ما ناشی از عشق‌ها و نفرت‌های ماست. بخشی از آن، ناشی از منافع فردی و گروهی ماست. برای بخشی از عقایدمان هم استدلال داریم. این بخش به نظر جیمز کمترین بخش عقاید ما را تشکیل می‌دهد؛ این مساله در فرآیند اتخاذ عقیده، در فرآیند رای پیدا کردن و عوامل غیرمعرفتی ما هم موثرند.

نمونه دیگر مربوط به خاتم مری بیگر متافیزیسین است. این شخص در دهه آخر قرن ۱۹، یک مسلک عقیدتی و الهیاتی را در مسیحیت آمریکا پایه‌گذاری کرد که آن را مسلک علم مسیحی یا حکمت مسیحی می‌نامند. احتمالاً نام نشریه معروف monitor christian science را شنیده‌اید این نشریه ارگان همین مسلک است. این مسلک نه تنها یک مسلک الهیاتی و کلامی در عالم مسیحیت پروتستان است بلکه یک مسلک تلاوی روحی هم به شمار می‌رود، یعنی مسلکی که اعتقادش بر آن

است که بیماری‌هایی که بر جسم ما عارض می‌شوند، منشأ روحی دارند و هیچ بیماری‌ای نیست که بر جسم ما عارض شود، ولی ناشی از یک نوع نابهنجاری روحی نباشد و بنابراین، بهترین راه برای پیشگیری و درمان بیماری‌های جسمی، آن است که به نوعی درون‌کاوی و اجتناب از گناه ناشی از درون‌کاوی روی آوریم. پایه‌گذار این مکتب معتقد بود اگر گناه نکنیم و به مرحله کاملاً آرمانی برسیم، می‌فهمیم خیلی از چیزهایی که در مورد عالم گمان می‌کردیم، واقعیت ندارد؛ از جمله - و این مهم است - ما فکر می‌کنیم عالم طبیعت وجود دارد، در حالی که چنین عالمی وجود ندارد. خانم مری بیگر اعتقاد دارد این مسأله ناشی از گناه‌آلودگی ماست. اگر گناه نکنیم، درمی‌یابیم چیزی به نام عالم طبیعت توهّم ماست. همچنین از آن‌جا که عالم طبیعت وجود ندارد، شرهای عالم طبیعت هم وجود ندارند و از جمله شرهای عالم طبیعت بیماری است.

در حال حاضر به درستی یا نادرستی این سخن کاری ندارم؛ حتی چه بسا قبل از این که درستی یا نادرستی آن را بررسی کنیم، مبالغه‌آمیز بودنش را حس کنیم. با این حال، این سخنی است که تقریباً ۳۵۰۰ سال پیش در آیین هندو عنوان شده است. در آیین هندو به عالم طبیعت عالم "مایا" گفته می‌شود. مایا به زبان سانسکریت یعنی توهّم عظیم. در آیین هندو عالم توهمی

در جهان جدید با این که مدرنیته چنین چیزی را قبول نداشت (مدرنیته بر این مینا استوار بود که فقط و فقط یک بخش از وجود ما در رد و قبول آرا موثر است و آن هم ذهن ماست که تنها با استدلال سروکار دارد.) ولی به تدریج بعضی متفکران متوجه شدند فقط با ذهن مان نیست که حرف‌ها را رد و قبول می‌کنیم.

علاوه بر آن چهار نفری که متعلق به دوران ماقبل مدرن مسیحیت بودند در جهان جدید نخستین کسی که به این مسأله پرداخته هابز بود. هابز خودش ماتریالیست و مادی‌گرا بود و بنابراین اصلاً به چیزی به نام گناه به معنای دینی و مذهبی اعتقاد نداشت. اما منظور از گناه فقط جنبه دینی و مذهبی آن نیست. هابز به خطای اخلاقی اعتقاد داشت و معتقد بود خطای اخلاقی در شناخت اثر می‌گذارد. او در کتاب لویاتان خود به این مطلب اشاره می‌کند (فصل ۴۷ و ۴۶، ۱۱). بعد از هابز، کانت به این نکته توجه کرد. فیخته، یکن، هیوم، مارکس، مانهایم، شو پنه‌هاور، نیچه فوترباخ، فروید، فوکو، جان رالز، هابزهر و مکین تأثیر نیز در آثار خود این مسأله را مورد اشاره قرار داده‌اند.

این‌ها شخصیت‌هایی هستند که در

عبدالله با دلیل همراه باشد، تفریق از
 حسی روح به شخصیت است اگر برای
 کلمات با الفاظ دلیل داشته باشیم، اصلاً
 در آن راهی که در این مورد استفاده کرد

خصوص این که عوامل subjective، عوامل روحی، منافع شخصی، گروهی و طبقاتی، فسادهای اخلاقی، شهرت‌طلبی و قدرت‌طلبی و گناه‌آلودگی، در تصویری که از عالم واقع داریم، موثرند همدستان هستند.

* ادامه سلسله مباحث "سنته تجدد پسانتجد" که قسمت‌های قبلی آن در شماره‌های ۱۲ تا ۱۷ آیین منتشر شده است.
 پانوشته‌ها

۱. Egalitarianism

۲. البته، این برابری‌گرایی دو معنای دیگر هم دارد، ولی در این جا همین معنای مذکور مد نظر است.

۲. Subjective

۴. Authority

۵. البته آثارشبهت‌ها هم سخنان مدلی دارند. رک به: وودکاک، جورج: آثارشبهت، ترجمه هرمز عبداللهی.

۶. در باب جامعه و این که از چه کسی باید اطاعت کرد، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. ممکن است با رئیس‌جمهور، نوعی ریاست تفویضی از طرف مردم یا هر نوع رهبری دیگری مواجه باشیم؛ به تعبیر ویرم ممکن است جامعه‌های رهبری کاریزماتیک یا رهبری سنتی و یا رهبری اجماعی داشته باشد، ولی بالاخره چه با رهبری کاریزماتیک و چه با رهبری سنتی و چه با رهبری اجماعی، انسان‌ها می‌توانند به یکی از این سه راه اطاعت

مردم را بخواهند. البته هر کدام از این ۳ راه هم لوازم خود را دارند.

۷. Christian Science

۸. رساله پولس رسول به رومیان؛ باب اول آیات ۱۸ تا ۲۴.

عظیم است یعنی ما انسان‌ها توهّم می‌کنیم که چیزی به نام عالم طبیعت و جسم وجود دارد. همه این سخنان دارای این خصیصه هستند که در یک اعتقاد خلاصه می‌شوند و آن اثرگذاری عوامل غیر معرفتی بر معرفت است. شما گمان می‌کنید بی‌طرفانه با عقاید مواجه می‌شوید و اگر عقیده‌ای را می‌پذیرید به گمانتان به خاطر قوت ادله‌اش بوده است یا بر عکس؛ حال آن که در قوت ادله، در ضعف ادله، در قبول مدعیات، در رد مدعیات و همه مسائل نفسانی ما، مسائل subjective ما از جمله گناه موثر هستند. این رای همان طور که قبلاً گفته‌ام کمابیش در انسان سنتی وجود داشت. در مسیحیت اولین بار توسط پولس قدیس اظهار شده است. در نامه‌ای که در عهد جدید از پولس قدیس وجود دارد، خطاب به مخاطبان نامه می‌خوانیم: گناه نکنید تا عالم واقع را درست بشناسید. در رساله‌ای که او به رومیان نوشته است^۸ برای اولین بار در عالم مسیحیت به این نکته توجه داده می‌شود که اقتناع‌کننده بودن یا نبودن یک دلیل، مقبول بودن یا نبودن یک سخن، فقط به ادله objective و بیرونی بستگی ندارد بلکه به عوامل subjective نیز بستگی دارد و مهم‌ترین عامل subjective هم گناه است.

بعد از پولس قدیس، آگوستین قدیس به این مسأله پرداخت. بعد از آگوستین قدیس هم لوتر (بنیانگذار نهضت پروتستانیزم مسیحی) و بعد از او کالون (بنیانگذار دیگر و در واقع یکی از رهبران فکری نهضت پروتستانیزم) چنین اعتقادی داشتند. این چهار نفر کسانی هستند که در روزگاری که عالم مسیحیت دوران پیش از تجدد خود را می‌گذراند، یعنی قبل از قرن هفده، تأثیر گناه بر شناخت را مورد تأکید قرار داده‌اند.